

در سرزمین پری‌ها

تور
جادویی



کیکی تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

سرشناسه: تورپ، کیکي
Thorpe, Kiki

عنوان و نام پدیدآور: تور جادویی / نویسنده کیکي تورپ؛ تصویرگر جانا کریستی؛ مترجم نیلوفر عزیزپور.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ص؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

فروست: در سرزمین پری‌ها؛ ۵.

شابک: ۹-۵۷۶-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Never Girls: Wedding Wings, 2013.

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: پریان -- داستان

Fairies -- Fiction

موضوع: جادوگری -- داستان

Magic -- Fiction

شناسه‌ی افزوده: کریستی، جانا، تصویرگر

شناسه‌ی افزوده: Christy, Jana

شناسه‌ی افزوده: عزیزپور، نیلوفر، ۱۳۶۶، مترجم

۷۲۷۷۰۱



انتشارات پرتقال

در سرزمین پری‌ها ۵: تور جادویی

نویسنده: کیکي تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

ویراستار ادبی: آزاده دهقانی

ویراستار فنی: فاطمه صادقیان

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: مینا فیضی - فاطمه ثابتی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹-۵۷۶-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: نور حکمت

صحافی: مهرگان

قیمت: ۹۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.portehaal.com



kids@portehaal.com

ناکجاآباد

آن طرفِ دنیایی که می‌شناسیم، میان دریا‌های رؤیا در آن دوردورها، جزیره‌ای هست به نام ناکجاآباد^۱. سرزمینی پُر از جادو؛ در آنجا پری دریایی‌ها آواز می‌خوانند، پری‌ها بازی می‌کنند و بچه‌ها هیچ‌وقت بزرگ نمی‌شوند. در آن سرزمین هر روز ماجرابی اتفاق می‌افتد و چیزی غیرممکن نیست.

شما برای رسیدن به ناکجاآباد دو راه دارید. یکی اینکه خودتان جزیره را پیدا کنید و دیگری اینکه جزیره شما را پیدا کند. برای پیدا کردن ناکجاآباد به گلی شانس و یک بند انگشت گرد جادویی نیاز دارید. تازه با وجود این‌ها، جزیره را فقط وقتی پیدا می‌کنید که خودش دلش بخواهد پیدا شود.

گاهی، ناکجاآباد به دنیای ما نزدیک می‌شود... آن‌قدر نزدیک که صدای خنده‌ی یک پری به گوش می‌رسد. هرازگاهی هم ناکجاآباد دره‌ایش را به روی چند آدم ماجراجو باز می‌کند. اگر از ته دل به جادو و پری‌ها باور داشته باشید، شاید برایتان اتفاق شگفت‌انگیزی بیفتد. اگر یک‌دفعه صدای زنگوله‌هایی را شنیدید یا جایی که اصلاً هیچ دریایی نیست، نسیمی از دریا احساس کردید، خوب دقت کنید. ممکن است ناکجاآباد حسابی نزدیکتان شده باشد. شاید هم اگر چشم‌هایتان را ببندید و باز کنید، ببینید در ناکجاآباد هستید.

**روزی، چهار دختر ماجراجو دقیقاً از همین راه به ناکجاآباد رفتند.
این داستان آن‌هاست.**

1. Never Land



کوه کلاه قندی

دره‌ی وروجک

صخره‌ی جمجمه

تالاب پری دریایی

ناکجا آباد

پناهگاه
دزد دریایی





فصل ۱

گبی واسکوئز بدویدو، پله‌ها را به سمت اتاقش بالا رفت. خبری داشت، از آن خبرهای هیجان‌انگیزی که آدم نمی‌تواند در دلش نگه دارد. باید به یک نفر می‌گفت!

گبی به سمت کمد اتاقش دوید. در را کامل باز کرد و فریاد زد: «بچه‌ها، حدس بزنین چی شده؟»

وارد کمد شد و در را پشت سرش بست. کمد خیلی تاریک بود، اما از آن تاریکی‌های دلنشین. می‌توانست بوی شیرین شکوفه‌های پرتقال را از آنجا حس کند و صدای چک‌چک آب روی سنگ‌ها را بشنود.

گبی با قدم‌های کوتاه جلو رفت. خیلی زود دریچه‌ای نورانی دید. لحظه‌ای بعد، زیر نور خورشید دره‌ی وروجک بود.

یک و دو و سه، پیر ز روی هر سه. گبی از روی سنگی به سنگی دیگر پرید و از رودخانه‌ی آسایش رد شد. در ساحل رودخانه، بین دو بوته‌ی رز وحشی، چرخ‌ی زد، اما بال‌های لباسش به خار گل گیر کرد. سریع نگاه کرد ببیند پاره نشده باشد. بعد سراسیمه جلو رفت و چون عجله داشت، کمی سکندری خورد.

وقتی از سر بالایی کوچکی عبور کرد، خانه‌درختی را دید، افرای بزرگی که پری‌های ناکجاآباد در آن کار و زندگی می‌کردند. درخشش طلایی پری‌ها از میان برگ‌ها معلوم بود، انگار روی شاخه‌ها، پر از ستاره بود.

گبی همین‌طور که به سمت درخت می‌دوید، فریاد زد: «تینک! پیریلا! با شما هستم! حدس بزنین چی شده؟» روی یکی از شاخه‌های بالای درخت، پس، پری هنرمند، سرش را از روی نقاشی‌اش بلند کرد. پیریلا، پری تشویق‌کن، در جایی دنج، روی شکوفه‌ی ماگنولیا داشت چرت می‌زد که با صدای گبی بیدار شد. تینکر بل، پری تعمیرکار ظرف و ظروف، از داخل یک کتری که کارگاهش بود، سرش را بیرون آورد. رُزتا، پری باغبان، کدوی ریزه‌میزه‌ای را که ظرف آبیاری‌اش بود، زمین گذاشت. دالسی، پری نانوا، آرد را از روی دست‌هایش پاک کرد. همگی به سمت حیاط پرواز کردند.

گبی نفس نفس زنان به سمتشان دوید، پیریرلا پرسید:
«چه خبر شده؟»

گبی همین طور که با هیجان پیرپیر می کرد، گفت: «یه
عروسی تو راهه. من هم ستارهش هستم!»
دالسی چنگی به پیش بندش زد و ناله کرد: «عروسی؟
چرا کسی به من نگفته بود؟ من که چیزی نیختم!»
گبی گفت: «اینجا که نه خنگول. توی خونه. جولیا،
پرستارمون، می خواد ازدواج کنه و من هم قراره دختر
گل به دست باشم!»

رُزتا پرسید: «یه چیزی شبیه پری گل می مونه؟»
گبی گفت: «یه جورهایی. من مسئول جادوی گل ها هستم.
قراره این لباس مخصوص رو هم بپوشم.» چرخ زد تا پری ها
بتوانند پیراهن دخترانه‌ی صورتی رنگ جدید و زیبایش را
تحسین کنند.

رُزتا که عاشق هر نوع لباسی بود، گفت: «خیلی نازه!»
گبی سبد کوچکی را که پایونی روی دسته اش بود، بالا
گرفت و گفت: «تازه، این سبد رو هم دارم. گلبرگ ها رو روی
زمین می پاشم. این جوری.» گبی وانمود کرد مشتی گلبرگ
از سبد بیرون می آورد و روی زمین می پاشد.
رُزتا اخم کرد و گفت: «هووووم.»

گبی ایستاد. «چی شده؟»

زُرتا پیشنهاد داد: «چطوره با گل واقعی تمرین کنی؟»
دسته‌ای گل مروارید را که در آن نزدیکی رشد کرده بود، چید
و گلبرگ‌هایش را در سبد گبی ریخت.

گبی چندتا از گلبرگ‌ها را پاشید. تلیپی روی زمین افتادند.
تینک گفت: «حُب، خیلی هم جالب نیست.»

بِس گفت: «اگه گلبرگ‌ها یه کم توی هوا بچرخن، بهتر
نمی‌شه؟» در سبد فرورفت و با مشتی گلبرگ بیرون آمد. وقتی
آن‌ها را به هوا پرتاب کرد، مثل دانه‌های برف رقصان شدند.
گبی جیغ کوتاهی کشید و پرسید: «چطوری این کار رو
کردی؟»

بِس گفت: «راحت. فقط به یه کم گرد جادویی نیاز داری.»
بال‌هایش را روی سبد تکان داد. باران ریزی از گرد جادویی،
روی گلبرگ‌ها ریخت. گفت: «حالا دوباره امتحان کن.»
این بار گلبرگ‌ها تقریباً از دست گبی بیرون پریدند و قبل
از اینکه روی زمین بریزند، در هوا تاب خوردند.

پری‌ها با رضایت سر تکان دادند.

«آهان، آره!»

«خیلی بهتر شد!»

«چه جذاب!»



گبی لبخندی زد و مشتش دیگری گلبرگ پاشید تا رقصشان را تماشا کند. «می‌شه یه کم گرد جادویی بدین برای عروسی فردا با خودم ببرم؟ خواهش می‌کنم؟»

تینک گفت: «به نظر من که اشکالی نداره.» سریع دور شد. لحظه‌ای بعد با یک سطل انگشتانه‌ای کوچک برگشت. درپوش نقره‌ای محکمی داشت. تینک با افتخار گفت: «درپوشش رو خودم درست کردم ها! یه ذره گرد هم ازش نمی‌ریزه.»

گبی داخلش را نگاه کرد و گرد جادویی درخشان را دید. سطل انگشتانه‌ای را در جیب لباسش گذاشت و گفت: «ممنون.»

پیریل گفت: «درباره‌ی عروسی شنیده‌ام، اما هیچ‌وقت خودم ندیده‌ام.» آخر او بیشتر از باقی پری‌ها، به دنیای ناپری‌ها، یا همان انسان‌ها، سفر کرده بود. «مراسمش چه جوریه؟»

گبی گفت: «عروسی مال وقتی که دو نفر باهم ازدواج می‌کنن. به هم می‌گن 'دوستت دارم'. بعد حلقه دست هم می‌کنن و همه دست می‌زنن. بعدش...» گبی از اینجا به بعد مراسم عروسی را خوب بلد نبود، اما ادامه داد: «بعد روی ابرها می‌زنن و تا ابد با خوبی و خوشی زندگی می‌کنن!»

بس با لذت گفت: «چه پرشور و جذاب.»

دالسی پرسید: «توی عروسی غذا هم می‌دن؟»
گبی جواب داد: «آره! یه غذاهای باحالی می‌دن، مثل
حلقه‌های پیاز سوخاری و کیک‌ی به این بزرگی!» گبی
دست‌هایش را بالای سرش نگه داشت. به نظر پری‌ها، کیک
خیلی بزرگی بود.
دالسی هیجان‌زده گفت: «عجب!»



تینکر بل پرسید: «موسیقی هم دارن؟ پری‌ها توی
مهمونی‌هاشون، همیشه موسیقی دارن.»
گبی نمی‌دانست پری‌ها در مهمانی‌هایشان چه جور موسیقی
می‌نوازند، اما تخیلاتش گل کرد. گفت: «همه می‌آن وسط!
همه‌جا پر پروانه می‌شه! یه آبشار شکلاتی هم می‌ذارن!» گبی

که از تصورات خودش از عروسی، به وجد آمده بود، روی نوک انگشت‌هایش چرخ می‌زد.

صورت کک‌مکی پیریلا حالتی به خود گرفت که معلوم بود غرق در رؤیاست. گفت: «به نظرم محشره. کاش من هم می‌تونستم مراسم رو ببینم.»

گبی پیشنهاد داد: «می‌تونی با من بیای!»
از سمت رودخانه‌ی آسایش صدایی آمد، کسی صدا می‌زد:
«گبی! گبی؟»

همین‌که سروکله‌ی میا، خواهر بزرگ‌تر گبی، پیدا شد، همه برگشتند. وقتی میا، گبی را دید، حالت چهره‌اش عصبانی شد.
گبی زیر لب گفت: «اوه‌اوه...»

میا همین‌طور که با عصبانیت به سمتش می‌رفت، گفت:
«می‌دونستم! گبی، اجازه نداری تنهایی بیای اینجا. یادته اون دفعه چی شد؟»

گبی یادش بود. تنهایی به ناکجاآباد آمده بود و چون دریچه‌ی بین دو دنیا، مدت کوتاهی، بسته شده بود، آنجا گیر افتاده بود. بعد از آن ماجرا، گبی، میا و دوست‌هایشان، کیت مک‌کرییدی و لینی وینترز، قانونی گذاشتند که همیشه باهم به ناکجاآباد بروند، قانونی که گبی از شدت هیجان، آن را فراموش کرده بود.

گفت: «فقط یه دقیقه بود. می‌خواستم زودی برگردم.»
پیریلا که می‌خواست کمک کند، گفت: «داشت درباره‌ی
عروسی بهمون می‌گفت.»
میا پشت چشمی نازک کرد. گفت: «گبی کل هفته، یه ریز
درباره‌ش حرف زده. البته هیجان‌انگیزه حُب. این اولین
مراسم عروسیه که می‌ریم.»
گبی اشاره کرد: «اما من تنها دختر گل‌به‌دست مراسم
هستم.»

میا گفت: «فقط برای اینکه از همه کوچکت‌ری. دخترهای
گل‌به‌دست باید کوچولو باشن. نمی‌دونم چرا.» چین کم‌رنگی
بین ابروهایش انداخت، اما لحظه‌ای بعد اخمش باز شد.
به پری‌ها گفت: «کاش می‌تونستیم بمونیم، اما وقت حموم
گبیه و مامانی دنبالش می‌گرده. قول می‌دم زودی برگردیم.»
میا دست گبی را گرفت و به سمت ورودی دنیای خودشان
بُرد. پچ‌پچ کنان به گبی گفت: «باورم نمی‌شه. فقط یه قانون
برای ناکجاآباد گذاشتیم و تو همون یه دونه رو هم رعایت
نکردی. باعث شدی من هم رعایتش نکنم. به کیت و لینی
چی بگیم؟»

گبی سریع گفت: «مجبور نیستیم بهشون بگیم.» شرمنده
بود که قول و قرارشان را فراموش کرده. دلش نمی‌خواست

کیت و لینی را ناراحت کند. «بهبشون که نمی‌گی، می‌گی؟»
میا گفت: «ببینیم چی می‌شه.»

داشتند به رودخانه‌ی آسایش می‌رسیدند که گبی
یک‌دفعه ایستاد و خواهرش را عقب کشید. گفت: «داشت
یادم می‌رفت. باید به پری‌ها بگم چطوری بیان عروسی.»
آمد برگردد که میا جلوییش را گرفت. گفت: «پری‌ها نمی‌تونن
بیان عروسی.»

گبی ناله کرد: «اما می‌خوام من رو ببینن که دختر
گل‌به‌دست می‌شم!»

میا گفت: «فردا اونجا پر آدم می‌شه. اگه یکی اون‌ها رو
ببینه چی؟ هیچ‌کس نباید درباره‌ی نا‌کجا‌آباد چیزی بفهمه.
این راز بین ماست.»

میا موقع پریدن روی سنگ‌های عرض رودخانه، دست
گبی را ول کرد، اما پای درخت انجیر توخالی، ایستاد. زانو
زد تا بتواند به چشم‌های گبی نگاه کند. «فردا نباید درباره‌ی
پری‌ها یا جادو به کسی چیزی بگی. قول می‌دی؟»
گبی هم در چشم‌های قهوه‌ای خواهرش زل زد و گفت:
«باشه. قول می‌دم.»

وقتی دخترها رفتند، پری‌ها سر کارهایشان برگشتند.

رُزتا پرواز کرد تا به گل‌های سوسن آب بدهد. تینکر بل به کارگاهش برگشت. دالسی، با شنیدن توضیحات گبی، به آشپزخانه رفت تا برای اولین بار یک کیک انگستانه‌ای هفت‌لایه بپزد.

پس پرواز کرد و کنار سه‌پایه‌ی چوب‌کبریتی‌اش برگشت. داشت تار عنکبوتی می‌کشید که رویش شب‌نم نشسته است. قطرات شب‌نم آن‌قدر گردوقلنبه و درخشان بودند که آدم فکر می‌کرد الان از روی بوم به پایین غلت می‌خورند. پس به استعداد نقاشی‌اش افتخار می‌کرد، اما در آن لحظه وقتی قلمش را برداشت، کار خسته‌کننده‌ای به نظرش آمد. با خودش فکر کرد، خیلی معمولیه. خیلی... پری‌طوریه. فکرش پیش حرف‌هایی بود که گبی درباره‌ی عروسی زده بود. پس با خودش گفت: «حالا، این می‌شه یه نقاشی هیجان‌انگیز.»

پیریلا همین‌طور که پروازکنان از کنارش می‌گذشت، پرسید: «چی؟»

پس گفت: «الان داشتیم به اون عروسی که گبی درباره‌ش صحبت کرد، فکر می‌کردم.»

پیریلا گفت: «چه بامزه! من هم تو فکرش بودم.»

پس گفت: «داشتم فکر می‌کردم شاید یه نقاشی ازش بکشم.»



پیریلا گفت: «وای، پس، حتماً این کار رو بکن. خیلی خوبه، مثل این می‌مونه که خودمون رفته باشیم اونجا.» نقاشی‌های پس تا این حد جادویی بودند.

پس مداد را از پشت گوشش برداشت. روی تکه‌ی کوچکی از پوست درخت گان، طرحی کشید. دو ناپری را هم‌قد درخت نخل کشید، به نظر پس، همه‌ی ناپری‌ها خیلی غول‌پیکر بودند، اما قوه‌ی تخیلش دیگر کار نکرد.

پرسید: «لباس‌هاشون رو از چی می‌دوزن؟ منظورم ناپری‌هاست. لباس پری‌ها از گلبرگ‌های گل سوسن، یا شاید هم گل رز دوخته می‌شه، اما این‌ها اصلاً تن ناپری‌ها نمی‌ره.»

پیریلا جواب داد: «نمی‌دونم. هیچ‌وقت به این فکر نکرده‌ام که ناپری‌ها لباس‌هاشون رو از کجا می‌آرن.»

پس پرسید: «حرف گل شد، گل‌ها به چه درد ناپری‌ها می‌خورن؟ ناپری‌ها خیلی بزرگ هستن، نمی‌تونن وقتی خسته می‌شن روی ما گنولیا استراحت کنن. اصلاً چطوری بدون بال کارهای جشن رو انجام می‌دن؟ همه‌ش باید راه برن! این‌جوری کارهاشون خیلی طول می‌کشه؟»

پیریلا که با حرف او موافق بود، گفت: «حتماً خیلی خسته می‌شن.»

پس نگاهی به طرحش انداخت و اخم کرد. گفت: «تو خوش‌شانسی، پیریلا. می‌تونن یه پلک بزنی، بری به سرزمین اصلی و عروسی رو با چشم‌های خودت ببینی.» تخصص پیریلا این بود که با پلک زدن به دنیای ناپری‌ها سفر کند. او تنها پری ناکجاآباد بود که می‌توانست چنین کاری بکند.

پیریلا گفت: «آره، به گمونم می‌تونم، اما رسماً دعوتمون نکرده‌ان.»

پس گفت: «آهان، راست می‌گی.»

پیریلا گفت: «تو هم می‌تونن بری. کافیه توی سوراخ درخت انجیر پیر بری تا به دنیای دخترها برسی.»

پس گفت: «می‌تونم. اما راست می‌گی، ما که دعوت

نشده‌ایم. تازه، وقتی به دنیاشون برسم، نمی‌دونم باید کجا برم.»

پیریلا گفت: «فکر کنم درست می‌گی.»
هر دو، لحظه‌ای ساکت شدند، و به فکر فرورفتند.
پس زیرلب گفت: «اما اگه می‌شد یه سروگوشی آب بدیم، حال می‌داد، مگه نه؟ فقط برای دیدن عروسی، بدون اینکه کسی بفهمه اونجاییم؟»
پیریلا جوابش را داد، اما پس‌گوش نمی‌داد. به رودخانه‌ی آسایش و درخت انجیر پیر، خیره شده بود.